خراسان بزرگ: سال ششم، شماره (۲۱)، زمستان ۱۳۹٤
Quarterly bulletin of Greater Khorasan:Vol.6, No.21, winter 2016

تپه حصار دامغان و فرهنگ بلخی- مروی

حامد طهماسبی زاوه[۱]
فرشید ایروانی قدیم[۲]

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۹/۰۵
تاریخ پذیرش: ۹۴/۰۶/۲۰
شماره صفحات: ۱۰۶-۹۷

چکیده

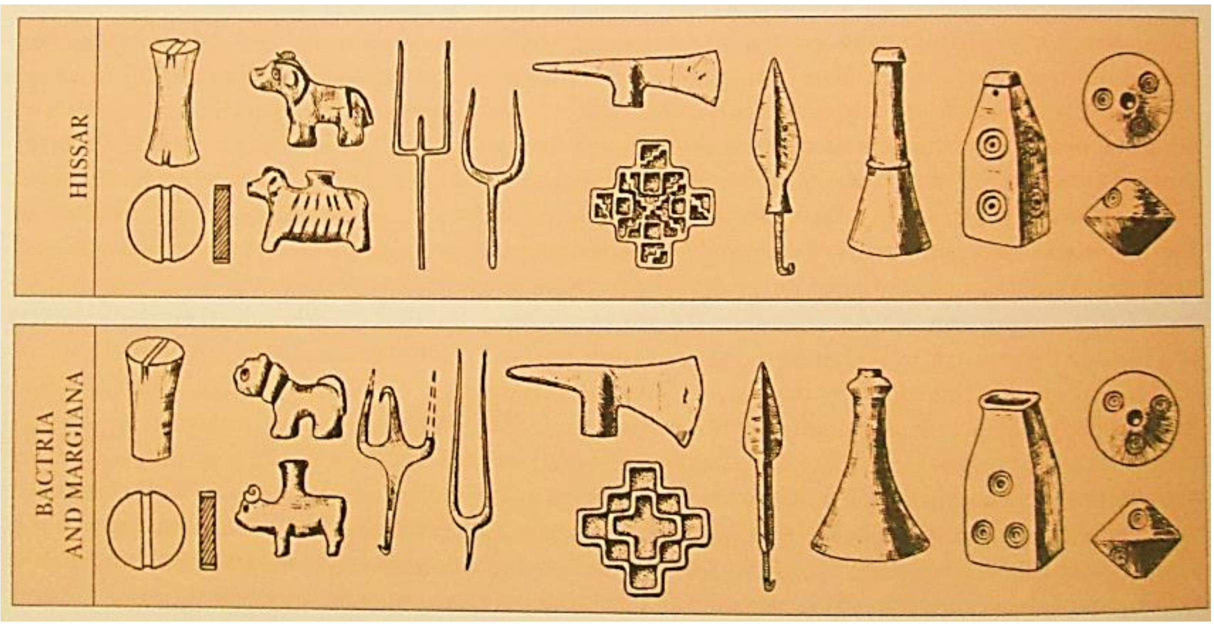
تپه‌ی حصار دامغان جزء نخستین محوطه‌های مهم باستانی ایران به شمار می‌رود که مورد کاوش باستان‌شناسی قرار گرفت. از دهه‌ی چهل میلادی که اشمیت کاوش در این محوطه را آغاز کرد، تاکنون مسائل و فرضیات بسیاری در باستان‌شناسی ایران، در خصوص ادوار زمانی مختلف (پیش از تاریخ و تاریخی)به ویژه در مرکز فلات و شمال‌شرق ایران با نتایج حاصل از پژوهش‌ها و کاوش‌های باستان-شناسی محوطه‌ی حصار گره خورده است. بحث اصلی این نوشتار به بررسی رابطه‌ی این استقرار با فرهنگ بلخی- مروی اختصاص دارد. گاه از این تپه به عنوان منشاء پیدایش و شکل‌گیری و یا استقراری که مردمان آن با مهاجرت به واحه بلخ و مرو، فرهنگ بلخی-مروی را پایه‌گذاری کرده‌اند، یاد می‌شود. هدف از این نوشتار بررسی و مطالعه‌ی شباهت‌های موجود بین یافته‌های تپه حصار دامغان و به خصوص دوره‌ی (IIIC) آن با آثار و یافته‌های فرهنگ بلخی- مروی در راستای روشن شدن وضعیت و کیفیت ارتباطات بین این دو منطقه در دوره مفرغ میانی و متأخر (۲۳۰۰-۱۵۰۰ ق.م) است. این مطالعه افزون بر ایجاد یک درک صحیح از علت و چرایی شباهت‌های موجود، می‌تواند پاسخ‌گوی این فرضیه باشد که آیا می‌توان از این تپه به عنوان منشاء فرهنگ بلخی-مروی یاد نمود؟

کلیدواژه‌ها: شمال‌شرق ایران، فرهنگ بلخی-مروی، تپه حصار، دوره‌ی IIIC، گور یادمانی.

۱. دانشجوی دکتری باستان شناسی، دانشگاه هنر، دانشکده حفاظت و مرمت، اصفهان، ایران (نویسنده مسئول) Hamed.tahmasebizave@yahoo.com
۲. استادیار باستان‌شناسی، دانشگاه هنر، دانشکده حفاظت و مرمت، اصفهان، ایران

مقدمه

یکی از مشکلات موجود در زمینه‌ی شناختِ فرهنگ بلخی-مروی، مسئله‌ی منشاء پیدایش این فرهنگ است. نظریات متفاوتی در این زمینه ارائه شده که بر طبق آن‌ها استقرارهای نمازگاه IV و V، استقرارهای شرق ایران و حتی شمال بین‌النهرین و سوریه به عنوان منشاء پیدایش این فرهنگ معرفی شده‌اند (Sarianidi, 1994, p:XXXII /Sarianidi, 2007:187). این نوشتار به بررسی تپه حصار دامغان اختصاص دارد و سعی بر آن دارد تا به بررسی رابطه این استقرار و فرهنگ بلخی-مروی بپردازد. وجود شباهت‌های میان حصار و این فرهنگ و نبود پیشینه استقرار گروه‌های انسانی در واحه مرو، سبب شده تا گاهی از تپه حصار به عنوان منشاء پیدایش فرهنگ یاد شده و یا استقراری که مردمان آن در اثر مهاجرت به واحه مرو، این فرهنگ را ایجاد کردند، معرفی شود. شباهت‌های ذکرشده مواردی از جمله ستون‌های سنگی مینیاتوری و صفحه‌های گردی که عموماً همراه این ستون‌ها به دست می‌آید، گورهای یادمانی، ظروف مرمری، برخی از اشیاء (به ویژه آن‌هایی که دارای نقوش دایره‌های کوچک تودرتو هستند)، سرمه‌دان‌ها، کلنگ‌ها، مهرهای مشبک فلزی، سرناها و برخی دیگر از اشیای فلزی را شامل می‌شود (تصویر شماره ۱).



تصویر شماره ۱. شباهت‌های موجود میان حصار IIIC و فرهنگ بلخی-مروی (Sarianidi, 1998:fig 70)

گاه این آثار را، به عنوان حضور آثار فرهنگ بلخی-مروی در سرحدات مرزهای هند و ایرانی تفسیر می‌کنند (Hiebert & Lemberg-Karlovsky, 1992:11). پیش از شروع بحث اصلی که به دوره IIIC در تپه حصار و شباهت‌های موجود میان آن و فرهنگ بلخی-مروی اختصاص دارد، لازم است به معرفی این فرهنگ پرداخته شود.

فرهنگ بلخی-مروی (BMAC[۱]):

آنچه از آن به عنوان مجموعه یا فرهنگ بلخی-مروی یاد می‌شود، مجموعه‌ای از استقرارگاه‌هایی را شامل می‌شود که در بازه زمانی (۲۳۰۰-۱۵۰۰ ق. م)، با ویژگی‌هایی از قبیل گونه‌های سفالی شاخص، استفاده و ساخت انواع کالاهای شأن‌زا و روزمره از سنگ-های بومی و وارداتی (لاجورد، کلریت، عقیق، فیروزه و مرمر)، فراوانی استفاده از فلز مفرغ و فلزات گران‌بها (طلا و نقره)، مجموعه‌ای از اشیاء منحصربفرد و احتمالاً آیینی از جمله ستون‌های مینیاتوری مرمری، پیکرک‌های ترکیبی باختری، عصاهای قدرت، تبرهای تشریفاتی و مهم‌تر از همه گورهای یادمانی، در گستره جغرافیایی جنوب ترکمنستان، شمال‌شرق ایران، شمال افغانستان و بخش‌هایی از تاجیکستان و ازبکستان شکل و گسترش یافتند.

ساریانیدی برای معرفی این فرهنگ، اصطلاح مجموعه باستان-شناسی بلخی-مروی را انتخاب و باستان‌شناسان بسیاری از جمله هیبرت نیز از آن استفاده نمودند (Hiebert & Lemberg-

۱. Bactria Margiana Archaeological Complex

Karlovsky,1992:2). استفاده از این نام از طرف ساریانیدی بدین سبب بود که وی، گستره این فرهنگ را در محدوده دو منطقه بلخ و مرو می‌دانست. فرانکفورت و کارلوسکی این نام را به علت دشوار بودن و همچنین به علت یونانی بودن نام‌های باختر و مرغیانه مورد انتقاد قرار داده و از آن رو که گسترش فرهنگ یاد شده را در راستای رودخانه جیحون (آمودریا)می‌پنداشتند، نام تمدن جیحون را پیشنهاد دادند (Lemberg-Karlovsky, 2013:23/ Francfort, 2005:102). داده‌ها و مدارک جدید باستان‌شناسی از استقرارهای شمال‌شرق ایران که از طریق کاوش‌های باستان-شناسی در محوطه‌ی شهرک فیروزه نیشابور، محوطه چلو جاجرم، تپه عشق بجنورد و گورستان رزه درمیان به دست آمده، نشان از حوزه‌های جدید گسترش و نفوذ فرهنگ بلخی–مروی دارد. نگاهی اجمالی به نقشه پراکنش استقرارهای این فرهنگ در شمال افغانستان، جنوب ترکمنستان، شرق ازبکستان و شمال‌شرق ایران نشان می‌دهد که این فرهنگ در راستای رودخانه جیحون و یا در دو واحه بلخ و مرو شکل نگرفته و حوزه‌ی اصلی گسترش و پراکندگی آن شامل محدوده‌ای است که در دوران اسلامی با عنوان خراسان شناخته می‌شود. از این رو بیشونه[1] نام فرهنگ خراسان بزرگ را برای نامیدن این فرهنگ پیشنهاد نمود[2].

استقرارگاه‌های فرهنگ بلخی–مروی در شمال‌شرق ایران

پیش از کاوش‌های جدید باستان‌شناسی در استان‌های خراسان، مواد فرهنگی شاخص این فرهنگ از محوطه‌های شمال‌شرقی ایران از قبیل تپه حصار دامغان (Schmidt, 1937: pl. LX & LXI & LXII)، تورنگ تپه (Deshayes, 1975: fig. 1)و شاه تپه (Arne, 1945:282)گزارش شده بود. این مواد فرهنگی یکسری از کالاهای تجملی شاخص و اشیای آیینی و تدفینی را شامل می‌شد. بررسی‌ها و کاوش‌های جدید باستان‌شناسی در دهه‌ی گذشته که به کشف استقرارها و گورستان‌های مرتبط با فرهنگ بلخی–مروی از جمله محوطه چلو جاجرم (Biscione & Vahdati, 2011:238)، و تپه عشق بجنورد (Vahdati, 2014:19-27)، در استان خراسان شمالی، شهرک فیروزه نیشابور (باصفا و رحمتی، ۱۳۹۱: ۶۱۳–۶۲۳)، تپه دامغانی (وحدتی و فرانکفورت، ۱۳۸۹: ۱۷–۳۶)، تپه فریزی (صبوری و همکاران، ۱۳۹۳: ۹۱–۱۱۱)، تپه نادری مشهد (Habibi & etal, 2015:826-844)، در خراسان رضوی و محوطه‌ی رَزه درمیان (سروش و یوسفی، ۱۳۹۳: ۲۷۱–۲۷۳)، در استان خراسان جنوبی منجر شد، اطلاعات جدیدی را در خصوص بومی بودن این فرهنگ در خراسان ارائه نموده است.

تپه حصار دامغان

این استقرار در دو کیلومتری جنوب شهر دامغان، در یک منطقه نیمه خشک، در پای مخروط افکنه‌های جنوبی رشته‌کوه البرز قرار گرفته است. یکی از سرشاخه‌های رودخانه چشمه‌علی از کنار این محوطه عبور می‌کند. این محوطه مجموعه‌ای از ناهمواری‌ها با وسعت دوازده هکتار را شامل می‌شود (Roustaei, 2004:223). اشمیت تپه‌های متعدد این محوطه را به نام‌های، پهنه‌ی شمالی[3]، تپه‌ی اصلی[4]، پهنه‌ی سفال منقوش[5]، تپه سرخ[6]، تپه گنج[7]، تپه‌ی جنوبی[8]، تپه دوقلو[9] و تپه‌ی ساسانی[10] نام‌گذاری نمود. استقرار در این محوطه از حدود هزاره پنجم تا اوایل هزاره اول ق.م را شامل می‌شود. همچنین بقایای یک کاخ ساسانی در حدود دویست متری جنوب‌غربی تپه‌ی اصلی شناسایی و کاوش شده است. با توجه به موقعیت زمین‌شناسی منطقه که بسیاری از منابع معدنی برای ساکنان حصار در دسترس بوده، همچنین قرارگیری این تپه بر سر راه تجاری شرق به غرب (جاده‌ی خراسان بزرگ) می‌توان به جایگاه و اهمیت این تپه در تعاملات فرهنگی و تجاری بین مرکز فلات، آسیای مرکزی، جنوب‌شرق ایران و بین‌النهرین پی برد (Ibid, 228).

شباهت‌های موجود میان حصار و فرهنگ بلخی–مروی:

در این قسمت به صورت خلاصه به معرفی برخی از شباهت‌های موجود در آثار و تولیدات تپه حصار با فرهنگ بلخی–مروی پرداخته شده، شباهت‌هایی که عموماً همزمان با بازه زمانی این فرهنگ در تپه حصار نیز مشاهده می‌شود[11].

1. Biscione

۲. از آن‌جایی که هنوز این نام در ادبیات باستان‌شناسی رایج نگردیده و با توجه به اینکه بازه زمانی عصرمفرغ در گستره خراسان بزرگ، فقط اختصاص به این فرهنگ ندارد، در این پژوهش از نام رایج فرهنگ بلخی–مروی استفاده می‌شود.

3. North flat
4. Main mound
5. Painted pottery flat
6. Red hill
7. Treasure Hill
8. South Hill
9. Twins
10. Sasanian Mound

۱۱. آمارهایی که درباره تپه حصار ارائه می‌شود، از نمایه اشیای کتاب کاوش‌های تپه حصار دامغان استخراج شده است. برای اطلاعات بیشتر ر.ک به (اشمیت، ۱۳۹۱: ۴۶۴–۵۸۰)

اشیاء و ظروف مرمری

یکی از بارزترین شباهت‌های موجود میان حصار و فرهنگ بلخی-مروی، تولیدات مرمری است. دست‌ساخته‌های مرمری، یکی از مهم‌ترین تولیدات و از جمله شاخصه‌های این فرهنگ است. استفاده از سنگ مرمر در تپه‌ی حصار تا قبل از دوره‌ی IIIC، منحصر به ساخت مهره‌های تزیینی و آن هم در مقیاس محدود می‌شد[۱]، این در حالی است که در دوره‌ی IIIC در جهت تولید انواع ظروف و اشیاء از این سنگ به صورت فراوان استفاده می‌شد (اشمیت،۱۳۹۱: ۹۰-۲۸۷). این تغییر رویکرد در انتخاب سنگ مرمر و استفاده از آن به صورت گسترده در ساخت و تولید انواع دست-ساخته‌ها در دوره‌ی IIIC یکی از تغییرات عمده‌ای است که به احتمال آن را باید با روند گسترش فرهنگ بلخی-مروی در غرب خراسان و اِشغال حصار مرتبط دانست.

ستون‌های مینیاتوری و صفحه‌های گرد

این دسته از اشیاء معمولاً به همراه یکدیگر و در بیشتر مواقع از ساختارهای تدفینی به دست می‌آیند، همچنین یکی از تولیدات و شاخصه‌های فرهنگ بلخی-مروی نیز به شمار می‌روند که تاکنون کارکرد اصلی آن‌ها مشخص نشده است. در تپه حصار، چهارده عدد ستون مینیاتوری و هفت عدد صفحه گرد مرمری کشف شده،[۲] قابل تأمل است، که این آثار را فقط می‌توان در دوره‌ی IIIC و بیشتر در ساختارهای تدفینی مشاهده نمود. در این میان صفحه‌های گرد مرمری دسته‌دار (Schmidt, 1937, pl. LXII: H3492 & H2895)، کمی جدیدتر هستند و به بازه زمانی بعد از ۲۲۰۰ ق.م تعلق دارند (اسکالونه، ۱۳۹۴:۱۱۰).

سُرنا[۳]

در طی کاوش‌های تپه حصار، سه عدد سُرنا (دو عدد نقره‌ای و یک عدد طلایی)، از دفینه‌ی شماره یک تپه‌ی گنج[۴](دوره‌یIIIC) کشف شده است (اشمیت، ۱۳۹۱:۲۸۳). این تعداد بخشی از یازده سُرنایی[۵] است که تاکنون از طریق کاوش‌های باستان‌شناسی به‌دست آمده، برای تاریخ‌گذاری این اشیاء بازه زمانی ۲۳۰۰ تا ۱۷۰۰ ق.م پیشنهاد شده است (Lawergren, 2003:47). این سرناها یکی دیگر از شباهت‌های میان این استقرار و فرهنگ بلخی-مروی است.

کلنگ‌ها[۶]

کلنگ‌های حصار IIIC (اشمیت، ۱۳۹۱:۲۷۸)، بسیار شبیه نمونه-های همزمانش در واحه مرو و گنورتپه است (Sarianidi, 1998:fig 25). البته با توجه به این که نمونه‌ی این کلنگ‌ها از دوره‌ی IIIB (H2710[۷]) در حصار شناسایی شده، به احتمال نمونه-های گنورتپه از حصار تأثیر پذیرفته‌اند.

نقوش دایره‌های تو در تو

این نقوش را می‌توان در دوره‌ی IIIC تپه حصار، بر روی برخی از ظروف کوچک مرمری (H3494-5 & H3498)، (اشمیت، ۱۳۹۱:۳۶۸)، مهره‌ها (H2788)، (همان، ۳۰۵) و همچنین بر روی برخی از اشیاء فلزی (H3227)، (همان،۲۷۸) مشاهده نمود. به طور همزمان، این نقوش تزیینی در اشیاء و ظروف گنورتپه استفاده شده است (Sarianidi 1998:Fig 17,21&22/ Sarianidi, 2007:fig 34). این نقوش در محوطه‌های همچون تپه یحیی، شهداد، شوش و استقرارهای حاشیه جنوبی خلیج فارس نیز دیده شده است (Potts, 2008:168).

سرمه‌دان‌ها و سرمه‌کِش‌ها[۸]

این نوع از وسایل که جزء لوازم آرایشی به حساب می‌آید را می‌توان فقط در دوره‌ی حصار IIIC مشاهده کرد. نمونه‌های مشابه آن را می‌توان در گنورتپه جستجو نمود. در حصار این نمونه‌ها فلزی هستند (H4014 & H3497)، اما در کنار نمونه‌های فلزی، نمونه-های سنگی آن نیز در گنورتپه شناسایی شده است. میله‌های فلزی

---

۱. کل تولیدات مرمری شناسایی شده از حصار، تا قبل از دوره‌ی IIIC به موارد ذیل محدود می‌شود. الف) پنج مهره دوره‌یIA ب) هفت مهره دوره‌یIC یازده مهره دوره‌یIIA د) یک مهره دوره‌یIIB و) یک مهره دوره‌یIIIA ه) سه مهره دوره‌یIIIB.

۲. نه عدد ستون مینیاتوری و چهار صفحه گرد از دفینه‌ی یک تپه گنج، یک عدد ستون مینیاتوری و یک صفحه گرد از دفینه‌ی دو تپه گنج، یک عدد ستون مینیاتوری از تدفینCG 20 X-2 و سه عدد ستون مینیاتوری و دو صفحه گرد از بقایای ساختمانیCF 37 پهنه شمالی شناسایی شده است.

۳.Trumpet

۴. این تپه متعلق به بازه زمانی ۲۰۰۰تا ۱۸۰۰ق.م (کربن ۱۴: ۱۷۰۵-۱۹۴۰ق.م)، تاریخ‌گذاری شده است.

۵. ۱عدد از شهداد، ۳عدد از حصار، ۲عدد از استرآباد و ۵ عدد از گنورتپه (Lawergren, 2003:47). برای نمونه‌های مشابه در گنورتپه ر.ک بهSarianidi, 2007:81

۶. Mattock

۷.کلنگ‌ها تا پیش از دوره‌ی IIIB در حصار دیده نمی‌شود. نمونه‌یH2710 از ساختمان سوخته کشف شده، کلنگ مشابه‌ای (H3247)، از دفینه‌ی یک تپه گنج که متعلق به دوره‌ی IIIC است، شناسایی شده است (اشمیت، ۱۳۹۱:۲۷۸).

۸. برخی از ظروف کوچک سیمین و سربی که فقط در دوره‌ی IIIC پیدا شده است، به‌عنوان ظروف آرایشی معرفی شده‌اند. عموماً در داخل این ظروف میله فلزی پیدا می‌شود که اشمیت از آن‌ها با عنوان تعلیمی‌ها (Wand) نام می‌برد. در این نوشتار برای نامیدن این ظروف کلمه سرمه‌دان و همچنین از عنوان سرمه‌کش، برای نامیدن میله‌های داخلی آن، استفاده شده است.

کوچکی که در این نوشتار از آن به عنوان سرمه‌کش یاد می‌شود، معمولاً داخل این ظروف و یا در نزدیک سر این ظروف پیدا می‌شود (Sarianidi, 2007:92-3). مانند نمونه‌ی H3496 که در کنار سرمه‌دان H3497 کشف شده است (اشمیت، ۱۳۹۱:۲۸۵). اشمیت هم هرچند این میله‌های فلزی را به اشتباه به عنوان تعلیمی معرفی می‌نماید، اما به رابطه منطقی این میله‌ها و ظروف اشاره می‌کند و این ظروف کوچک را محل نگه‌داری میله‌های فلزی می‌داند (همان، ۳۹۵).

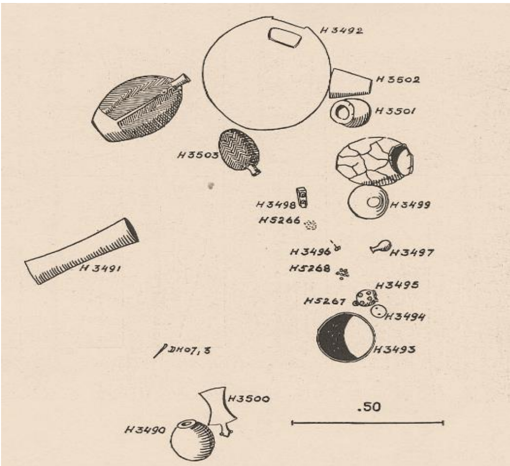
تدفین‌های یادمانی[1]

بررسی شواهد و یافته‌های باستان‌شناسی در تپه حصار دامغان (دوره IIIC)، احتمال وجود گورهای یادمانی در این محوطه را تقویت می‌کند. هم‌زمان با این دوره در گستره جغرافیایی فرهنگ بلخی-مروی شاهد نوعی از گورهای فاقد جسد و اسکلت انسانی هستیم که در ادبیات باستان‌شناسی با عنوان گورهای یادمانی شناخته می‌شود. این شیوه یکی از مهم‌ترین سنت‌ها و شیوه‌های تدفینی این فرهنگ محسوب می‌شود. در این شیوه تدفین، گورنهاده‌هایی به احترام شخص متوفی، که به هر دلیل جسد او به وطنش بازنگشته (کشته شدن در جنگ و یا مردن در سفر و دور از موطن)، داخل گور وی قرار داده می‌شد. چرایی ساخت این گورها و همچنین لزوم چنین عملی هنوز به درستی روشن نشده است. آنچه که می‌توان بیان داشت، این موضوع است که زنده نگه‌داشتن یاد شخص متوفی برای بازماندگانش مهم بوده و بنا به همین امر، با اجرای مراسم و آیین‌های مرسوم در رابطه با دیگر مردگان، به ساخت گوری برای یادبود وی اقدام می‌کردند.

در دوره‌ی I و II شهرسوخته[2]، تدفین‌های یادمانی در گورهایی با ساختار چاله‌ای ساده و دو قسمتی شناسایی شده[3]، این تدفین‌ها، قدیمی‌ترین نمونه‌های گزارش‌شده از تدفین‌های یادمانی در فلات ایران است. با توجه به این اطلاعات، می‌توان شهر سوخته را منشاء پیدایش این شیوه تدفینی معرفی نمود. به احتمال این شیوه تدفینی در اثر گسترش روابط فرهنگی و اقتصادی از شهرسوخته به جنوب ترکمنستان انتقال یافته است.

به نظر می‌رسد منشاء تدفین‌های یادمانی در حصار را، با توجه به نوع گورنهاده‌ها و همچنین بازه زمانی استفاده از این تدفین‌ها (بعد از سوخته شدن ساختمان سوخته‌ی IIIB)، بیشتر باید در فرهنگ بلخی-مروی جستجو نمود تا شهر سوخته، از این رو اثبات وجود این نوع خاص تدفین در تپه حصار می‌تواند، در راستای معرفی دوره پایانی عصر مفرغ این محوطه، به عنوان بخشی از فرهنگ بلخی-مروی و همچنین دلیلی بر اثبات حضور گروه‌های انسانی وابسته به این فرهنگ و گسترش نظام اعتقادی و آیینی فرهنگ مذکور در تپه حصار باشد.

کاوش‌های اریخ اشمیت در تپه‌ی گنج، منجر به شناسایی مجموعه‌ای از اشیاء متعلق به دوره‌ی IIIC گردید. وی این مجموعه را به عنوان دفینه‌ی شماره دو تپه گنج معرفی نمود (تصویر شماره ۲) (Schmidt, 1937:140-142).



تصویر شماره ۲. تدفین یادمانی در تپه حصار (موسوم به دفینه ۲ تپه گنج) (Schmidet, 1937:175)

هیبرت با نگاهی تردیدآمیز بیان می‌دارد که دفینه‌های معرفی شده در تپه حصار، احتمالاً تدفین یادمانی است (Hiebert, 1994:75).

۱. Cenotaph

۲. گاهنگاری دوره I شهرسوخته برابر با ۳۱۵۰-۲۸۰۰ ق.م و دوره II همزمان با ۲۸۰۰-۲۵۰۰ق.م است(اسکالونه، ۹۳-۹۵: ۱۳۹۴).

۳. تدفین‌های شماره ۱۶۰۸، ۳۰۰۰، ۴۰۰۰و ۵۰۰۷ متعلق به دوره‌ی I و تدفین‌های ۳۵۰۵ و ۴۱۰۰ به بازه زمانی دوره II شهرسوخته تعلق دارند (سیدسجادی،۱۲۲-۱۲۳، ۱۳۸۶/ ۲۰-۲۴، ۱۳۸۸).

نگاهی اجمالی به لیست این اشیاء[۱]، وجود ظروف سفالی و عدم وجود اشیاء گران‌بها و قیمتی، نشان‌گر یک مجموعه نسبتاً ساده و کم ارزش است، همین امر در معرفی این مجموعه به عنوان دفینه یا گنجینه‌ای که به هر دلیل پنهان شده، شک و تردید ایجاد می‌کند. این ساده بودن را می‌توان در مقایسه این مجموعه نسبت به گورنهاده‌های غنی قبور دوره‌ی IIIC، چه از نظر تعداد و چه در نوع اشیاء مشاهده نمود[۲]. با توجه به وجود تدفین‌های دوره‌ی IIIC در تپه گنج و همچنین همزمانی این مجموعه با گورهای یادمانی در فرهنگ بلخی-مروی، می‌توان این مجموعه را گورنهاده‌هایی متعلق به یک تدفین یادمانی معرفی نمود. به احتمال زیاد با توجه به نوع گورنهاده‌ها (ظرف آرایشی مرمری، سرمه‌دان فلزی، گردنبند و پیکرک مرمری یک زن) به یادبود فردی مؤنث ساخته شده است[۳].

مورد دیگر در این زمینه، اشیایی است که در گزارش اشمیت با عنوان «بقایای ساختمانی CF 37 پهنه شمالی» معرفی شده است. بقایایی که سه ستون مینیاتوری، دو صفحه‌ی گرد مرمری و یک ظرف سفالی خاکستری را در خود جای داده است[۴] (اشمیت، ۱۳۹۱:۲۴۹). این اشیاء (ستون مینیاتوری و صفحه‌های گرد) معمولاً در ساختارهای تدفینی به دست می‌آیند و به‌ندرت وجود آن‌ها در ساختارهای معماری گزارش شده است[۵]. اگر بتوان مسائلی از قبیل وجود این اشیاء در بافت معماری و چرایی وجود آن‌ها را حل و تفسیر نمود، می‌شود این مجموعه را گورنهاده‌هایی متعلق به یک تدفین یادمانی معرفی نمود. در زمینه‌ی وجود تدفین یادمانی در بافت معماری باید توجه داشت که ساخت گورهای یادمانی در بافت‌های معماری رها شده، یکی از سنت‌هایی است که پیش از این در توگولوک ۱ و ۲۱ و همچنین در مجموعه‌ی ساختمانی گنورجنوبی شناسایی و معرفی شده است (Hiebert, 1994:113). اشیاء این مجموعه نیز بسیار شبیه تدفین یادمانی است که از اُلغ‌تپه در جنوب ترکمنستان کشف شده که دارای ستون‌های مینیاتوری و صفحه‌های گرد است (تصویر شماره ۳) (Lecomte, 2013:182).



تصویر شماره ۳. تدفین یادمانی الغ‌تپه، جنوب ترکمنستان (Lecomte, 2013:182)

همه این شواهد به معرفی بقایای ساختمانی CF 37 پهنه شمالی، به عنوان یک تدفین یادمانی کمک می‌نماید. وجود این نوع خاص از تدفین در تپه حصار، به عنوان یکی از شاخصه‌های آیینی و اعتقادی فرهنگ بلخی-مروی، نشان‌دهنده‌ی تأثیر و نفوذ اعتقادات این فرهنگ در تپه حصار است[۶].

---

۱. ستون مینیاتوری (H3491)، صفحه‌ی گرد (H3492)، ظرف(H3494-5)، ظرف آرایشی (H3498)، پیاله (H3499)، سبو (H3501) و یک پیکرک (H3500) از جنس مرمر. سرمه دان سربی و میله مسی سرمه‌دان(H3496-7)، یک پیاله (H3502) و یک مهره سنگی (H5268)، یک دکمه سرپانتین(H5267)، یک رشته مهره (بدل چینی، مرمر و سنگ) (H5266) دو کوزه(H3490&3503) و یک کاسه سفالی خاکستری رنگ (H3493).

۲. برای اطلاعات بیشتر در مورد تدفین‌های و گورنهاده‌های حصارIIIC ر.ک به (اشمیت، ۳۲۹-۳۴۳، ۱۳۹۱)

۳. با همین دیدگاه می‌توان دفینه‌ی شماره یک تپه گنج و دفینه تپه اصلی را به عنوان تدفین یادمانی معرفی نمود.

۴. این مجموعه شامل: سه ستون مینیاتوری مرمری (H1841-3)، دو صفحه‌ی گرد مرمری(H1845-6) و یک ظرف سفالی خاکستری (H1848) است (اشمیت، ۱۳۹۱:۲۹۱).

۵ کشف آن‌ها در این ساختار معماری تعجب اشمیت را نیز برانگیخته بود. وی همچنین بیان می‌دارد که این بخش دارای معماری ضعیفی است (اشمیت، ۱۳۹۱:۲۴۹).

۶. علاوه بر آسیای مرکزی، می‌توان تدفین‌های یادمانی را در استقرارگاه‌های

ارتباط حصار با فرهنگ بلخی–مروی

همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد، گورهای یادمانی، ستون‌های سنگی مینیاتوری، صفحه‌های گرد سنگی، ظروف مرمری، برخی از اشیاء (به ویژه آن‌هایی که دارای نقوش دایره‌های کوچک تودرتو هستند)، سرمه‌دان‌های فلزی، کلنگ‌ها، مهرهای مشبک فلزی، سرناها و برخی دیگر از اشیای فلزی، مجموعه‌ای از جمله شباهت‌های موجود میان تپه حصار و فرهنگ بلخی–مروی به شمار می‌رود. وجود شباهت‌های فوق و نبود پیشینه‌ی استقرار گروه‌های انسانی در واحه مرو، سبب شده تا گاه از تپه حصار به عنوان منشاء پیدایش فرهنگ بلخی–مروی یاد شود. مسئله‌ای که با توجه به فرضیه افول و ترک استقرارهای شمال‌شرق ایران و دشت گرگان در اواخر هزاره سوم ق. م، قوت بیشتری می‌گرفت. برخی از باستان‌شناسان چنین بیان می‌دارند که در اواخر هزاره سوم ق. م استقرارگاه‌های عصر مفرغ شرق ایران و آسیای مرکزی دچار یک بحران شهری گردیدند و در نتیجه محوطه‌های این منطقه دچار کاهش جمعیت شدند (Mousavi, 2008:110). در ابتدا محوطه‌های بزرگ به روستاها و محوطه‌های کوچک تبدیل گردیده و سپس در اوایل هزاره دوم ق. م این استقرارها متروک شدند.

یکی از عوامل به‌وجود آورنده بحث فرضیه کوچ مردمان حصار و به صورت عموم مردمان شمال‌شرق ایران و دشت‌های گرگان به سمت واحه‌ی مرو، نوع نگاه برخی از باستان‌شناسان به مسئله ترک و افول استقرارهای دشت گرگان و محوطه حصار در اواخر هزاره سوم ق. م است. این گروه از باستان‌شناسان، ترک این استقرارها را به صورت یکباره و نه تدریجی می‌پندارد. این در حالی است که با توجه به نتایج کاوش‌های باستان‌شناسی در تپه حصار، می‌توان، فرضیه‌ی ترک این استقرار را رد و یا حداقل برای آن، یک دوره افول تدریجی قائل گردید. نتایج آزمایشات کربن ۱۴، ادامه استقرار را در تپه حصار تا حدود ۱۶۰۰ ق.م تأیید می‌نماید (Bovington & etal, 1974:198)[1]. همچنین با مطالعات جدید شواهدی از وجود تدفین، سکونت و فعالیت‌های همزمان با عصر آهن[2] در این استقرار تأیید شده است (Roustaei, 2010:616-617). با توجه به این مدارک، در حصار با ترک کامل استقرار روبرو نیستیم و فقط شاید بتوان آن را با کاهش جمعیت در دوره زمانی بعد از ۱۶۰۰ ق.م تفسیر نمود. تفسیری که خود، با توجه به محدود بودن کاوش‌ها در لایه‌های عصر آهن و همچنین مضطرب و آشفته بودن لایه‌های دوره‌ی IIIC با اشکالاتی مواجه است. علاوه بر نتایج کربن ۱۴، انبوه آثار کشف شده و ثروت تدفین‌های دوره‌ی IIIC که دلیلی بر رونق و آبادانی حصار است، با فرضیه‌ی کوچ و مهاجرت مردمان این تپه، مغایرت دارد.

همچنین در زمینه منشأیابی فرهنگ بلخی–مروی باید توجه داشت که نمی‌توان تپه حصار را به عنوان منشاء شکل‌گیری این فرهنگ مطرح نمود. شباهت‌های میان این فرهنگ و تپه حصار، گاه از جمله عواملی هستند، تا در کنار سایر استقرارهای شرق ایران، حصار نیز به عنوان یک گزینه برای شکل‌گیری و منشأ فرهنگ بلخی–مروی مطرح نمود. در این زمینه توجه به این نکته ضروری است که شباهت‌های فوق را فقط در دوره‌ی IIIC می‌توان مشاهده نمود. به بیان دیگر آن دسته از کالاها و اشیایی که در این دوره دارای شباهت با آثار فرهنگ بلخی- مروی است، هیچ‌گونه پیشینه و نمونه‌ی مشابه‌ای در لایه‌های قبلی این استقرار ندارند. بدیهی است در صورت صحت فرضیه‌ی فوق، بایستی شباهت‌هایی میان آثار این فرهنگ و دوره‌ی IIIB وجود می‌داشت. از طرفی دوره‌ی IIIC با توجه به داده‌های حاصل از کربن ۱۴، در حدود ۲۳۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م تاریخ‌گذاری شده (Bovington & etal, 1974:198 /Dayson & Lawn, 1989:142)، یعنی همان زمانی که فرهنگ بلخی–مروی در شمال‌شرق ایران، جنوب ترکمنستان، شمال افغانستان و بخش‌هایی از تاجیکستان و ازبکستان شکل و گسترش یافته بود[3]. همین مسئله همزمانی شباهت‌های فوق و عدم وجود آثار مشابه فرهنگ بلخی–مروی در دوره قبلی یعنی لایه‌ی (IIIB) مانع از قبول فرضیه کوچ پایه‌گذاران فرهنگ بلخی–مروی از تپه حصار و یا دشت‌های گرگان به واحه بلخ و مرو می‌شود.

شرق ایران مانند شهرسوخته (سیدسجادی، ۴۳۵:۱۳۸۹)، شهرک فیروزه نیشابور (باصفا، ۲۶۲:۱۳۹۳) و محوطه چلو جاجرم (وحدتی و بیشونه، ۳۲۱:۱۳۹۳) مشاهده نمود.

۱. با توجه به داده‌های کربن۱۴ از محوطه حصار، دوره‌یIIIB از ۲۸۰۰تا۲۴۰۰ق.م و دوره‌یIIIC از ۲۳۰۰ تا ۱۶۰۰ق.م تاریخ‌گذاری شده است (Bovington & etal, 1974:198). اسکالونه تاریخ ۲۶۰۰ تا ۲۲۰۰ق.م را برای دوره‌ی IIIB/C و ۲۲۰۰ تا ۱۹۰۰ق.م برای دوره‌ی IIIC پیشنهاد می‌دهد (اسکالونه، ۱۰۸:۱۳۹۴).

۲. برای اطلاع از داده‌های کربن ۱۴ عصرآهن تپه حصار ر.ک Roustaei, 2010:616-617.

۳. گاه‌نگاری این فرهنگ را می‌توان به دو دوره زمانی، دوران اوج و شکوفایی (۲۳۰۰تا ۱۷۵۰ ق.م) و دوران فروپاشی و انحطاط تدریجی (۱۷۵۰۰تا۱۵۰۰–۱۴۰۰ ق.م) تقسیم نمود[3](Luneau, 2015:303 / فرانکفورت، ۱۶۶:۱۳۹۲). در گاه‌نگاری این فرهنگ بین باستان‌شناسان اختلافات جزیی وجود دارد. برای شروع این فرهنگ تاریخ ۲۳۰۰ق.م (فرانکفورت، ۱۶۶:۱۳۹۲/ باصفا و رحمتی، ۶۱۴:۱۳۹۱/ Biscione & Vahdati, 2011:238) و یا ۲۲۰۰ق.م (Lemberg-Karlovsky, 2013:22 /Hiebert, 1994:80) را قائل‌اند. برای پایان این فرهنگ نیز تاریخ ۱۵۰۰تا۱۴۰۰ق.م را پیشنهاد می‌نمایند (فرانکفورت، ۱۶۶:۱۳۹۲/ Hiebert, 1994:80 /Luneau, 2015:304).

از سوی دیگر آن چیزی که درمیان تفسیرهای موجود در زمینه‌ی دوره‌ی IIIC خالی است، توجه محققان به دوره قبلی آن و مهم‌ترین ساختار معماری این محوطه یعنی ساختمان سوخته است. ساختمانی که در جریان یک حمله دچار حریق و ویرانی شد. کاوشگران تپه حصار، با توجه به داده‌ها و مدارک باستان‌شناسی، ساختمان سوخته‌ی IIIB را متعلق به خانواده‌ای مرفه می‌دانند که با مناطق دیگر مراودات تجاری و اقتصادی داشته است[۱](دایسون، ۱۲۰:۱۳۵۱). نگاهی به لیست اشیای کشف شده از این ساختمان، حاکی از ثروت و قدرت ساکنان آن دارد، یعنی دو عاملی که انگیزه لازم برای بروز جنگ و تسخیر این ساختمان را فراهم می‌نماید. بررسی‌ها و بازسازی‌های انجام شده از وقایع اتفاق افتاده در این ساختمان، نشان از جنگی سخت بین مهاجمان و مدافعان از این ساختمان دارد. با توجه به آثار سوختگی و ویرانی بنا، وجود اجساد سوخته شده در داخل این ساختمان و همچنین تفاوت‌های موجود در آثار و اشیای حصار IIIC با دوره‌ی IIIB نشان از پیروزی مهاجمان در این جنگ دارد. سوخته شدن این ساختمان را می‌توان به تغییر نظام قدرت و انتقال غیرمسالمت آمیز آن، تفسیر نمود. ساکنان دوره‌یIIIC بر بالای ویرانه‌های این ساختمان و در سراسر تپه به ساخت و ساز بناهای خود روی آوردند. این حادثه سرآغاز به وجود آمدن تفاوت‌های فراوانی در آثار و دست‌ساخته‌های حصار IIICشد که امروزه از برخی از این تفاوت‌ها، به عنوان شباهت‌های موجود میان این استقرار و فرهنگ بلخی-مروی یاد می‌شود.

ساختمان سوخته‌ی حصار IIIB و تغییرات دوره‌ی IIIC نسبت به دوره‌ی قبل، نشان از ورود و مهاجرت گروه جدیدی از مردمان (به احتمال مردمان فرهنگ بلخی-مروی) به این استقرار دارد که شاید بتوان از آن به عنوان گسترش حوزه‌ی نفوذ فرهنگ بلخی-مروی در شمال‌شرق ایران و یا حداقل تأثیرپذیری ساکنان تپه حصار از فرهنگ مذکور یاد نمود؛ تأثیرپذیری که با توجه به حجم گسترده شباهت‌های موجود میان حصار فرهنگ بلخی-مروی و مسئله‌ی ساختمان سوخته، به‌نظر می‌آید که بیشتر نشان‌دهنده‌ی یک مهاجرت هدفمند به حصار باشد. با توجه به شواهد و مدارک موجود، به احتمال می‌توان این مهاجرت را با ورود و سکونت بخشی از مردمان فرهنگ بلخی-مروی به این استقرار تفسیر و توجیه نمود. این مهاجرت علاوه بر ورود و اسکان گروه‌های جدید انسانی در حصار، با خود اعتقادات و آیین‌های تازه و جدیدی را به ارمغان آورد. با توجه به مسائل فوق از جمله هم‌زمانی گاه‌نگاری دوره‌ی IIIC با بازه زمانی فرهنگ بلخی-مروی، مسئله ساختمان سوخته، تفاوت‌های میان این دوره با دوره IIIB در نوع و جنس آثار، شباهت‌های موجود میان آثار فرهنگ بلخی-مروی با دوره‌ی مذکور و از همه مهم‌تر وجود تدفین‌های یادمانی، می‌توان از این دوره به عنوان یک زیستگاه و استقرار دارای شواهد فرهنگ بلخی-مروی یاد کرد. یکی از مهم‌ترین مسائلی که با این تفسیر مغایرت دارد، وجود سفال‌های بومی حصار در این دوره است،به نظر می‌رسد که با توجه به گونه‌های سفالی بومی در این لایه، نمی‌توان این استقرار را به عنوان بخشی از مجموعه باستان‌شناسی بلخی-مروی معرفی نمود. در جهت پاسخ دادن به این مسئله، می‌توان این چنین بیان داشت که مردمان این فرهنگ در راستای تأمین نیازهای تجاری و ارتباطی، وابسته به راه‌های تجاری بودند که آن‌ها را به ایلام و بین‌النهرین در غرب و همچنین تمدن سند و استقرارهای جنوب-شرق ایران متصل نماید. تپه حصار، در راستای دسترسی آسان‌تر به ایلام و مرکز فلات ایران، با توجه به موقعیت خاص ارتباطی‌اش در مسیر جاده‌ی خراسان بزرگ و سهولت دسترسی این استقرار به دشت‌های گرگان، مورد توجه بوده و در نتیجه به اشغال مردمان فرهنگ بلخی-مروی درآمد. اشغالی که به احتمال با توجه به شواهد و یافته‌های ساختمان سوخته در اثر پیروزی در جنگ صورت پذیرفته باشد.

این اشغال موجبات تولید آثاری را فراهم نمود که امروزه از آن به عنوان شباهت‌های موجود میان حصار و فرهنگ بلخی-مروی یاد می‌شود. همچنین این اشغال باعث نفوذ اعتقادات فرهنگ بلخی-مروی در دوره‌ی IIIC گردید که از جمله مصادیق این نفوذِ اعتقادی و آیینی، می‌توان به گورهای یادمانی و همچنین کثرت گورنهاده‌های این دوره نسبت به ادوار قبلی اشاره نمود.

همان‌طور که بیان شد، هدف از اشغال حصار به عنوان غربی‌ترین مکانی که آثار فرهنگ بلخی-مروی در آن دیده می‌شود، دسترسی و تسلط بیشتر بر جاده‌ی خراسان بزرگ، حذف واسطه‌های تجاری و تأمین نیازهای اقتصادی- ارتباطی این فرهنگ در غرب است. این هدف، با حذف و تغییر طبقه‌ی حاکم بر جامعه‌ی حصار امکان‌پذیر بوده و نیازی به تغییرات گسترده در ساختار جمعیتی این استقرار نداشته است. از این رو در این استقرار در کنار اشیاء و تولیدات فرهنگ بلخی-مروی، شاهد تولیدات و آثار بومی فرهنگ حصار نیز هستیم. به عبارتی در دوره‌ی IIIC به طور همزمان دو فرهنگ بلخی-مروی و حصار باهم زندگی می‌کنند. این موضوع تفسیری است که برای وجود آثار و تولیدات این فرهنگ در کنار

---

۱. براساس داده‌های متکی بر کربن۱۴، ساختمان سوخته شماره IIIB، به بازه زمانی ۲۴۲۰-۲۲۹۰ق.م تاریخ‌گذاری شده است (Dayson & Lawn, 1989:142).

سفال‌ها و تولیدات بومی در تپه حصار پیشنهاد می‌شود. زیست مشترک این دو فرهنگ در یک استقرار یک عامل استثنایی نیست و آن را می‌توان در محوطه‌ی چلو جاجرم نیز مشاهده نمود (وحدتی و بیشونه، ۳۲۱:۱۳۹۳). لازم به ذکر است که این زیست مشترک به گونه‌ای نیست که بتوان آن را در استقرار از هم تفکیک کرد و یا بتوان استقرار را به دو بخش تقسیم و هر بخش را متعلق به یک فرهنگ دانست. یکی از دلایل و نشانه‌های این ناتوانی در عدم تفکیک، گور یادمانی کشف شده در ترانشه‌ی ۲۳ محوطه‌ی چلو است. ساختار و نوع این گور یکی از سنت‌های تدفینی فرهنگ بلخی-مروی به شمار می‌رود، اما گورنهاده‌های آن تلفیقی از سفال‌ها و کالاهای شأن‌زا فرهنگ بلخی-مروی در کنار اشیای و سفال‌های متعلق به فرهنگ حصار است (همان).

نتیجه‌گیری

با توجه به هم‌زمانی دوره‌ی IIIC حصار با بازه زمانی فرهنگ بلخی-مروی، از این استقرار نمی‌توان به عنوان یکی از گزینه‌های ایرانی منشاء فرهنگ مذکور یاد نمود. همچنین با توجه به همین همزمانی و نبود دلایل کافی برای فرضیه‌ی افول و کاهش جمعیت در اواخر هزاره سوم ق.م در حصار، وجود داده‌های کربن ۱۴ و اطلاعات جدیدی که بر تداوم زیست در این استقرار تا عصر آهن گواهی می‌دهد، نمی‌توان دلیلی برای اثبات فرضیه کوچ مردمان حصار به واحه بلخ و مرو ارائه نمود. از طرفی ساختمان سوخته IIIB و تغییرات در تولیدات دوره‌ی IIIC نسبت به دوره‌ی قبل، نشان از ورود و مهاجرت گروه جدیدی از مردمان به این استقرار دارد. مهاجرتی که باید آن را از آثار اِشغال و انتقال غیرمسالمت آمیز قدرت در این دوره دانست. در این زمان مردمان فرهنگ بلخی-مروی با هدف دسترسی و تسلط بیشتر بر جاده‌ی خراسان بزرگ، حذف واسطه‌های تجاری، تأمین نیازهای اقتصادی- ارتباطی خویش در غرب، به اشغال و حذف طبقه‌ی حاکم بر حصار روی آوردند. گروه حاکمی که با توجه به بررسی اطلاعات و یافته‌ها به احتمال قریب به یقین در ساختمان سوخته زندگی می‌کرده‌اند.

با توجه به مواردی از جمله همزمانی دوره‌ی IIIC با بازه زمانی فرهنگ بلخی-مروی، مسئله ساختمان سوخته، تفاوت‌های میان این دوره با دوره IIIB در نوع و جنس آثار، شباهت‌های موجود میان آثار فرهنگ بلخی-مروی با دوره‌ی یاد شده و از همه مهم‌تر وجود تدفین‌های یادمانی، می‌توان دوره‌ی IIIC تپه حصار را به عنوان یک زیستگاه و یک استقرار دارای شواهد فرهنگ بلخی-مروی در غربی‌ترین نقطه شمال‌شرق ایران در نظر گرفت. در این دوره، به طور هم‌زمان مردمان دو فرهنگ حصار و بلخی-مروی با هم در این تپه می‌زیسته‌اند. با توجه به تغییرات گسترده در تولیدات این دوره با ادوار قبل، به احتمال می‌توان چنین مطرح نمود که قدرت اقتصادی-تولیدی و کنترل راه‌های تجاری در دست طبقه‌ی حاکمی بوده که وابسته به هسته‌ی مرکزی قدرت در فرهنگ بلخی-مروی است.

منابع

اسکالونه، انریکو. (۱۳۹۴). *باستان‌شناسی جوامع ایران باستان (در هزاره سوم پیش از میلاد).* (ترجمه سیدمنصور سیدسجادی). تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).

اشمیت، اریخ. (۱۳۹۱). *کاوش‌های تپه حصار دامغان.* (ترجمه کوروش روستایی). اداره میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی استان سمنان.

باصفا، حسن و مهدیه رحمتی. (۱۳۹۱). *گزارش مقدماتی کاوش باستان‌شناختی در محوطه شهرک فیروزه نیشابور.* مزدک‌نامه. به کوشش جمشید کیانفر و پروین استخری. شماره ۵، ۶۱۳-۶۲۳

باصفا، حسن. (۱۳۹۳). *شیوه‌های تدفین دوره مفرغ پایانی در دشت نیشابور (شمال‌شرق ایران).* مجموعه مقالات همایش بین‌المللی باستان‌شناسان جوان، چهارمین. آبان ۱۳۹۲. به کوشش محمدحسین عزیزی خرانقی، رضا ناصری و مرتضی خانی‌پور. تهران: دانشگاه تهران، ۲۵۷-۲۶۶.

سروش، محمدرضا و صاحب یوسفی. (۱۳۹۳). *محوطه‌ی رزه، شاهدی از استقرارهای هزاره‌ی سوم تا دوران تاریخی در خراسان جنوبی.* مقاله‌های کوتاه دوازدهمین گردهم‌آیی سالانه‌ی باستان‌شناسی ایران. ویراستار: کوروش روستایی و مهران غلامی. تهران: پژوهشکده باستان‌شناسی، ۲۷۱-۲۷۳.

سید سجادی، سید منصور. (۱۳۸۶). *گزارش‌های شهرسوخته۱(کاوش در گورستان۱۳۷۶-۱۳۷۹).* تهران: سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری.

سید سجادی، سید منصور. (۱۳۸۸). *گزارش‌های شهرسوخته۲(کاوش در گورستان۱۳۸۰-۱۳۸۲).* زاهدان: اداره‌ی میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری.

سید سجادی، سید منصور. (۱۳۸۹). *نخستین شهرهای فلات ایران.* جلد دوم. چاپ سوم. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).

دایسون، روبرت. (۱۳۵۱). *ساختمان حریق زده تپه حصار.* باستان‌شناسی و هنر ایران. شماره۹ و ۱۰، ۱۰۰-۱۲۳.

صبوری، هادی، طلایی، حسن و عمران گاراژیان. (۱۳۹۳). *بررسی فرآیندهای پس از نهشت شدن: نمونه مورد مطالعه، تپه فریزی در دشت سبزوار.* مطالعات باستان‌شناسی. دوره ۶ شماره ۲، ۹۱-۱۱۱.

فرانکفورت، هانری پال. (۱۳۹۲). *سنگ سیاه و هنر در کرمان و آسیای مرکزی. باستان‌شناسی حوزه هلیل رود: جیرفت.* مجموعه مقالات دومین همایش

بین‌المللی تمدن حوزه هلیل رود: جیرفت. به کوشش یوسف مجیدزاده و محمدرضا میری. تهران: متن.
وحدتی، علی‌اکبر و رافایل بیشونه. (۱۳۹۳). *گزارش مختصر فصل دوم کاوش در تپه چلو، دشت جاجرم، شمال‌شرقی ایران.* گزارش‌های سیزدهمین گردهم‌آیی سالانه باستان‌شناسی ایران. تهران: انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی، ۳۲۰-۳۲۴.
وحدتی، علی‌اکبر و هانری پال فرانکفورت. (۱۳۸۹). *گزارش مقدماتی گمانه‌زنی در تپه دامغانی سبزوار.* مجله باستان‌شناسی و تاریخ. سال ۲۴. شماره ۴۸، ۱۷-۳۶.

Arne, T.s. (1945). *Excavations at Shah Tepe, Iran*. Stockholm.
Biscione, R & Vahdati, A. (2011). *Excavations of Tepe Chalow, Northern Khoarasan Iran*. Studi micenei ed egeo- anatolici, 53, 236-241.
Bovington, C.H & Dayson, J.R & Mahdavi, A & Masoumi, R. (1974). *The Radiocarbon Evidence For The Terminal Date of The Hissar IIIC Culture*. Iran. Vol.12, 195-199.
Dayson, R & Lawn,B. (1989). *Key stratigraphic and radiocarbon elements for the 1976 hesar sequence.* In Tappeh hesar report of the restudy project 1976. Ed by. Dyson & Howard.. Floranse,142
Deshayes, J. (1975). *Lcs fouilles recentes de Tureng Tepe: la terrasse haute de la fin du I Heme millenaire,* Comptes ren- dus de I 'Academic des inscription et belles lettres, 522-530.
Francfort, H.P. (2005). *L`art De La Civilazation DE L`Oxus a l`age du Bronze (2300-1700).* Et ses relations aves les regions voisines, 102-127.
Habibi, KH & Shaikh Baikloo, B & Eshgi, A. (2015). *Evidence From Cultures of The Central Asia in Naderi Tepe, Mashhad Plain, in Northeastern Iran.* Magent. Vol, 3, 826-844.
Hiebert, F & Lemberg-Karlovsky, (1992). *Central Asia and The Indo-Iranian Borderlands*. Iran, XXX, 1-17.
Hiebert, F. (1994). *Origins Of The Bronze Age Oasis Civilization in Central Asia*. Peabody Museum of Archaeology and Ethnology Harvard University, Cambridge.
Lawergren, B. (2003). *Oxus Trumpets, CA.2200-1800BCE: Material Overview, Usage, Societal Role, and Catalog*. Iranica Antiqua, Vol. XXXVIII, 41-118.
Lecomte, O. (2013). *Activites Archeologiques Francaises au Turkmenistan.* Cahiers d Asie Centrale. L Archeologie Francaise en Asie Centrale. Vol.21/22, 165-190.
Lemberg-Karlovsky, C.C. 2013(). *The Oxus Civilization.* Cupauam. Vol, 39, 21-63
Luneau, E. (2015). *A New Assessment of the End of The Oxus Civilization (Southern Central Asia, CA.1750-1500/1400 BCE): Overview of The Transformations Of The Society*. Broadening Horizons 4. BAR International Series 2698, 303-308.
Musavi, A. (2008). *Late bronze age in north-eastern Iran: an alternative approach to persisting problems*. Iran. XLVI. Pp.105-120.
Potts, D. (2008). *An Umm an-nar-Type Compartmented Soft-stone Vessel from Gonur Depe, Turkmenistan.* Arab. Arch. Epig. Vol.18, 167-180.
Roustaei, K. (2004). *Tappeh hesar: A major manufacturing center at the central plateau,* in stollner,t & slotta,r & vatandoust,a.(eds) persiac ancient splendor: mining, handicraft and archaeology, deutsches bergbau-museum Bochom, Germani, 222-230.
Roustaei, K. (2010). *Tepe Hesar, Once Again.* In Proceedings of the 6th International Congress on the Archaeology of the Ancient near East. Vol 2. Ed by Matthiae & Pinnock & Nigro & Marchetti. Universita di Roma, 213-233.
Sarianidi, V. (1994). *Preface. In Origins of the Bronze Age Oasis Civilization in Central Asia.* ed: Hiebert. Peabody Museum of Archaeology and Ethnology Harvard University, Cambridge.
Sarianidi, V. (2007). *Necropolies of Gonur.* Capon.
Schmidt, E. (1937). E*xcavations at Tepe Hissar, Damghan1931-1933,* and University of Pennsylvania press.
Vahdati, A. (2014). *A BMAC Grave from Bojnord, North-Eastern Iran.* Iran. Vol, LII, 19-27.

Dāmḡān Tepe Hissar and Bactria-Margiana Culture

Hamed Tahmasebi Zave[1]
Farshid Iravani Ghadim[2]

Abstract

Tepe Hissar, the prehistoric site located just south of Dāmḡān in northeastern Persia, is one of the first important Iranian archeological sites ever been excavated. Since Schmidt's excavations in 1940s, a many archeological hypotheses and premises have been advanced suggesting different points concerning historic periods (prehistoric and historic) in archeology of Persia, specifically the central plateau and North East Persia. This study mainly investigates the relationship between this settlement and Bactria-Margiana Archeological Complex (BMAC).

Tepe Hissar is repeatedly referred to as the origin of Bactria-Margiana culture or introduced as the settlement where people departed to Bactria or Margina to found BMAC. This study is written with the purpose of exploring and studying the similarities between the discoveries made at Tepe Hissar, specifically those concerning Period IIIC, and the objects and results produced in studies on BMAC. The results are later employed to explore the possible link between the two settlements in Middle and Late Bronze ages (2300-1500 BC). In addition to providing a methodical understanding of the basis and reasons for such a link, this study evaluates the hypothesis suggesting Tepe Hissar as the origin of BMAC.

Key words: Northeastern Iran, Bactria–Margiana Culture, Tepe Hissar, Period IIIC, Cenotaph.

۱. Department of Archaeology, Faculty of Restoration, Art University of Isfahan, Isfahan, Iran (Corresponding Author) Hamed.tahmasebizave@yahoo.com

2. Department of Archaeology, Faculty of Restoration, Art University of Isfahan, Isfahan, Iran